



آهسته بیا، آهسته برو


گنجینه ۸



در جنگلی سرسبز و پر از درختان بلند، حیوانات مختلفی زندگی می‌کردند. یکی از این حیوانات، خرگوشی چالاک و بازیگوش به نام «تندپا» بود. تندپا به دلیل سرعت زیادی که داشت، همیشه با عجله به این سو و آن سو می‌دوید و هیچ‌وقت آرام نمی‌گرفت. او از اینکه همه چیز را سریع انجام دهد و زودتر از دیگران به هدف برسد، لذت می‌برد.

روزی تندپا در حال دویدن از میان درختان بود که به یک موش کوچک به نام «آروم» برخورد کرد. آروم، بر خلاف تندپا، همیشه با آرامش و احتیاط حرکت می‌کرد و هیچ‌وقت عجله‌ای نداشت.

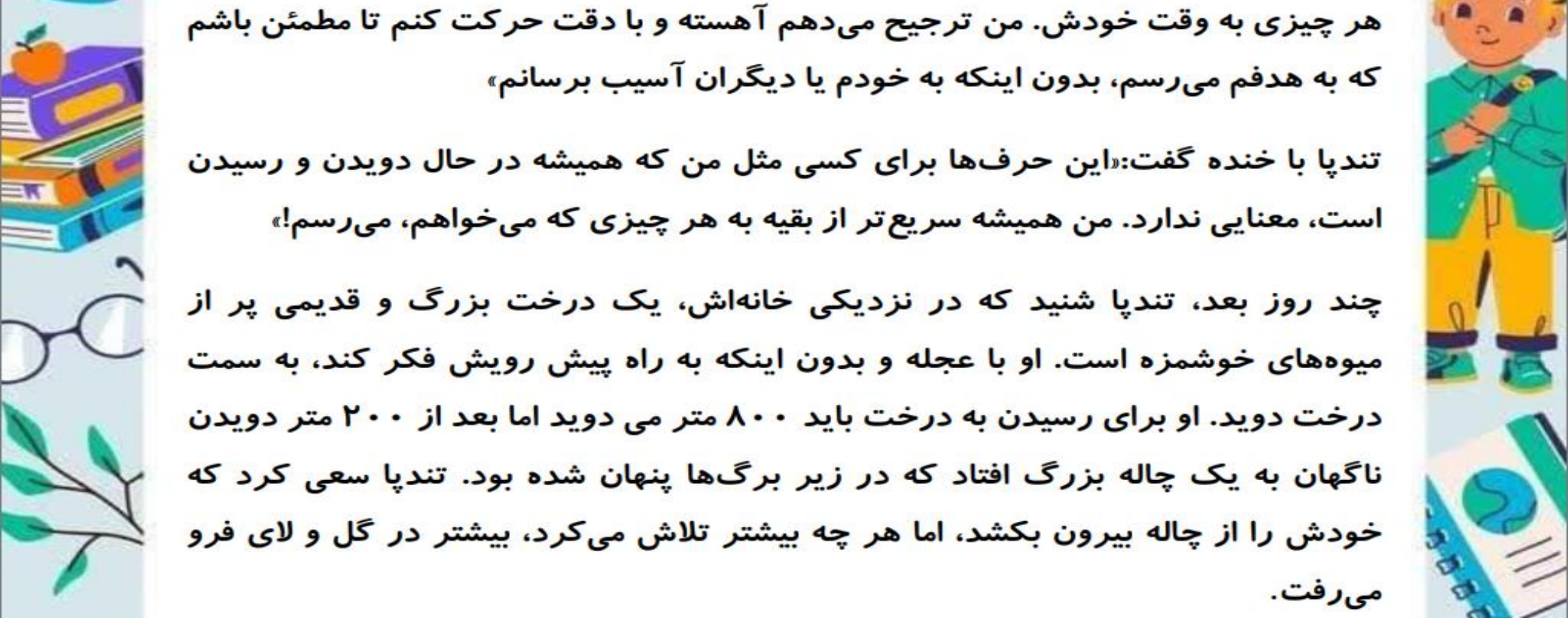




تندپا با عجله پرسید: «آروم! چرا اینقدر کند حرکت می‌کنی؟ اگر مثل من تند بدوی، می‌توانی زودتر به هر چیزی که می‌خواهی برسی!» آروم با لبخندی آرام پاسخ داد: «تندپا، هر چیزی به وقت خودش. من ترجیح می‌دهم آهسته و با دقت حرکت کنم تا مطمئن باشم که به هدفم می‌رسم، بدون اینکه به خودم یا دیگران آسیب برسانم»

تندپا با خنده گفت: «این حرف‌ها برای کسی مثل من که همیشه در حال دویدن و رسیدن است، معنایی ندارد. من همیشه سریع‌تر از بقیه به هر چیزی که می‌خواهم، می‌رسم!»

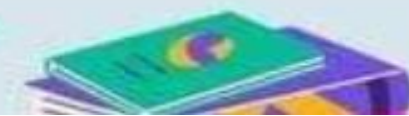
چند روز بعد، تندپا شنید که در نزدیکی خانه‌اش، یک درخت بزرگ و قدیمی پر از میوه‌های خوشمزه است. او با عجله و بدون اینکه به راه پیش رویش فکر کند، به سمت درخت دوید. او برای رسیدن به درخت باید ۸۰۰ متر می‌دوید اما بعد از ۲۰۰ متر دویدن ناگهان به یک چاله بزرگ افتاد که در زیر برگ‌ها پنهان شده بود. تندپا سعی کرد که خودش را از چاله بیرون بکشد، اما هر چه بیشتر تلاش می‌کرد، بیشتر در گل و لای فرو می‌رفت.







در همان حال، آروم که به آرامی در حال جمع‌آوری غذا بود، صدای تندپا را شنید و به سمت او رفت. وقتی به چاله نزدیک شد، دید که تندپا درون آن گیر افتاده است. آروم با خونسردی به او گفت: «تندپا، گفتم که عجله نکن! اگر آهسته‌تر می‌آمدی، می‌توانستی چاله را ببینی و از آن دوری کنی.» تندپا با پشیمانی گفت: «حق با تو است، آروم. من به جای اینکه با دقت به اطرافم نگاه کنم، فقط به سرعت فکر می‌کردم و حالا به این مشکل افتاده‌ام.» آروم با مهربانی کمک کرد تا تندپا از چاله بیرون بیاید. پس از آن، تندپا که از این تجربه درس گرفته بود، تصمیم گرفت که دیگر اینقدر عجله نکند و به جای آن، با دقت و آرامش بیشتری حرکت کند.

چند روز بعد، تندپا به همراه آروم به سمت درختی که پر از میوه‌های خوشمزه بود، رفتند. این بار تندپا به جای دویدن، آرام و با دقت به راه خود ادامه داد. در مسیر، او چندین چاله و سنگ خطرناک را دید که اگر با عجله می‌رفت، حتماً به آن‌ها برخورد می‌کرد. وقتی به درخت رسیدند، تندپا با لبخند به آروم گفت: «این بار فهمیدم که آهسته و با دقت آمدن، بهتر از عجله کردن است. اگر مثل قبل با سرعت می‌آمدم، باز هم دچار مشکل می‌شدم،





با توجه به متن به سوالات زیر پاسخ دهید.

۱. تندپا چند درصد از مسیر تا درخت را پیموده بود؟ چند درصد از این راه باقی مانده بود؟

۲. چرا تندپا دوست داشت همه کارهایش را به سرعت انجام دهد؟

۳. تندپا و آروم چه حیواناتی بودند؟

۴. تندپا با شنیدن چه خبری با سرعت دوید؟

۵. آروم در حال انجام چه کاری بود که صدای تندپا را شنید؟

۶. چرا آروم همه کارهایش را با آرامش انجام می داد؟

۷. زمانی که آروم به تندپا گفت اگر آهسته تر می آمدی، می توانستی چاله را ببینی و از آن دوری کنی، تندپا چه گفت؟

۸. چاله ای که تندپا در آن افتاد کجا پنهان شده بود؟

۹. زمانی که آروم صدای تندپا را شنید چه کرد؟

پسر های خویم لطفاً پاسخ
پرسش ها را در دفتر خود
بنویسید و ارسال کنید.